



بِه نام خ داو ن د ب خ ش ن ده مه ر ی ان



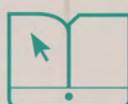
WWW.EC.NAHAD.IR



روایت یک انحراف

(فصل سوم آفتاب در مصاف)

آفتاب در مصاف



جلسه اول | عملکرد خواص و عوام جامعه اسلامی در قبال قیام عاشورا - بخش ۱

درآمد و طرح بحث

ببینید عزیزان من! به جماعت بشری که نگاه کنید، در هر جامعه و شهر و کشوری، از یک دیدگاه، مردم به دو قسم تقسیم می‌شوند: یک قسم کسانی هستند که بر مبنای فکر خود، از روی فهمیدگی و آگاهی و تصمیم‌گیری کار می‌کنند. راهی را می‌شناسند و در آن راه - که به خوب و بدش کار نداریم - گام برمی‌دارند. یک قسم این‌ها ایند که اسمشان را خواص می‌گذاریم. قسم دیگر، کسانی هستند که نمی‌خواهند بدانند چه راهی درست و چه حرکتی صحیح است؛ در واقع نمی‌خواهند بفهمند، بسنجند، به تحلیل پردازند و درک کنند. به تعبیری دیگر، تابع جَوَند. به چگونگی جو نگاه می‌کنند و دنبال آن جو به حرکت در می‌آیند. اسم این قسم از مردم را عوام می‌گذاریم. پس، جامعه را می‌شود به خواص و عوام تقسیم کرد.

اکنون دقت کنید تا نکته‌ای در باب خواص و عوام بگویم تا این دو با هم اشتباه نشوند: خواص چه کسانی هستند؟ آیا قشر خاصی هستند؟ جواب، منفی است. زیرا در بین خواص، کنار افراد با سواد، آدم‌های بی‌سواد هم هستند. گاهی کسی بی‌سواد است؛ اما جزو خواص است. یعنی می‌فهمد چه کار می‌کند. از روی تصمیم‌گیری و تشخیص عمل می‌کند؛ ولو درس نخوانده، مدرسه نرفته، مدرک ندارد و لباس روحانی نپوشیده است. به‌هر حال، نسبت به قضایا از فهم برخوردار است.

خواص که می‌گوییم، معنایش صاحب لباس خاصی نیست. ممکن است مرد باشد، ممکن است زن باشد. ممکن است تحصیل‌کرده باشد، ممکن است تحصیل نکرده باشد. ممکن است ثروتمند باشد، ممکن است فقیر باشد. ممکن است انسانی باشد که در دستگاه‌های دولتی خدمت می‌کند، ممکن است جزو مخالفین دستگاه‌های دولتی طاغوت باشد. خواص که می‌گوییم - از خوب و بدش - (خواص را هم باز تقسیم خواهیم کرد) یعنی کسانی که وقتی عملی انجام می‌دهند، موضع‌گیری می‌کنند و راهی انتخاب می‌کنند، از روی فکر و تحلیل است. می‌فهمند و تصمیم می‌گیرند و عمل می‌کنند. این‌ها خواص‌ند. نقطه مقابلش هم عوام است. عوام یعنی کسانی که وقتی جو به سمتی می‌رود، آن‌ها هم دنبالش می‌روند و تحلیلی ندارند. یک وقت مردم می‌گویند: «زنده باد!»، این هم نگاه می‌کند، می‌گوید: «زنده باد!»؛ یک وقت مردم می‌گویند: «مرده باد!»، نگاه می‌کند، می‌گوید: «مرده باد!». یک وقت جو این طور است؛ این‌جا می‌آید، یک وقت جو آن طور است؛ آن‌جا می‌رود!



یک وقت - فرض بفرمایید - حضرت «مسلم»^{علیه السلام} وارد کوفه می شود؛ می گویند: «پسر عموی امام حسین^{علیه السلام} آمد، خاندان بنی هاشم آمدند، برویم؛ این ها می خواهند قیام کنند، می خواهند خروج کنند» و چه و چه... تحریک می شود، می رود دور و بر حضرت مسلم^{علیه السلام}؛ می شوند هجده هزار بیعت کننده با مسلم! پنج، شش ساعت بعد، روسای قبایل به کوفه می آیند؛ به مردم می گویند: «چه کار می کنید؟! با چه کسی می جنگید؟! از چه کسی دفاع می کنید؟! پدرتان را در می آورند!؛ این ها دور و بر مسلم را خالی می کنند و به خانه هایشان بر می گردند! بعد که سربازان ابن زیاد دور خانه «طوعه» را می گیرند تا مسلم را دستگیر کنند، همین ها از خانه هایشان بیرون می آیند و علیه مسلم می جنگند!! هر چه می کنند، از روی فکر و تشخیص و تحلیل درست نیست. هر طور که جو ایجاب کرد، حرکت می کنند؛ این ها عوامند. بنابراین، در هر جامعه، خواصی داریم و عوامی.

[به این ترتیب،] اگر ما جامعه را به خواص و عوام تقسیم کنیم، عوام به معنای بی سواد و نادان نیست؛ بلکه عوام یعنی کسانی که نسبت به این مقوله خاص، حساسیت ویژه ای ندارند، احساس مسئولیت نمی کنند و فاقد آگاهی لازم اند. این، معنای عوام است. ممکن است در جای خود، در مقوله دیگری، مردمان عالم و آگاه و بانگیزه هم باشند، اما وقتی در این مقوله مورد بحث ما، آگاهی، انگیزه و تلاش لازم را نداشته باشند، این ها عوام هستند.

بحث اول. دو طایفه از خواص و نقش حیاتی خواص جبهه حق

خواص، طبعاً دو جبهه اند: خواص جبهه حق و خواص جبهه باطل. عده ای اهل فکر و فرهنگ و معرفت اند و برای جبهه حق کار می کنند، فهمیده اند حق با کدام جبهه است، حق را شناخته اند و براساس تشخیص خود، برای آن، کار و حرکت می کنند؛ این ها یک دسته اند. یک دسته هم نقطه مقابل حق و ضد حق اند. اگر باز به صدر اسلام برگردیم، باید این طور بگوییم که، عده ای اصحاب امیرالمؤمنین و امام حسین^{علیهم السلام} هستند و طرفدار بنی هاشم اند؛ عده ای دیگر هم اصحاب معاویه و طرفدار بنی امیه اند. بین طرفداران بنی امیه هم، افراد با فکر، عاقل و زرنگ بودند. آنها هم جزو خواص اند. پس خواص یک جامعه، به دو گروه خواص طرفدار حق و خواص طرفدار باطل تقسیم می شوند. شما از خواص طرفدار باطل چه توقع دارید؟ بدیهی است توقع این است که بنشینند علیه حق و علیه شما برنامه ریزی کنند؛ لذا باید با آنها بجنگید، با خواص طرفدار باطل باید جنگید، این که تردید ندارد!

یک نفر انسان جزو مجموعه خواص، اگر به وظیفه خودش عمل کند، می تواند هزاران انسان جزو مجموعه عوام را به یک طرف هدایت نماید. فرض بفرمایید اگر شریح قاضی در آن وقتی که دید هانی بن عروه در زندان عبیدالله بن زیاد، کتک خورده و مجروح شده و تهدید به مرگ شده، از



عبداللہ نمی ترسید - چون عبداللہ تهدیدش کرد - و بعد که او را جلوی مردم آوردند، به مردم می گفت این که به شما می گویند هانی بن عروه در امان است و پیش من است و محترم است، دروغ می گویند، بناست او را بکشند؛ قطعاً حادثه کربلا اتفاق نمی افتاد!

این را می خواهم بگویم که یک تصمیم به جای یک انسان خاص، می تواند مسیر تاریخ را عوض کند. یعنی [اگر شریح آنجا درست عمل می کرد،] آن جمعیت با گفته او قیام می کردند، طبق قواعد و آنچه اسلام از تاریخ می فهمد. [...] از این قبیل، فراوان در صدر اسلام وجود دارد: قضیه سقیفه، [...] قضیه امام حسن مجتبی علیه السلام، [...] قضیه امیرالمومنین علیه السلام همین طور، در صفین همین طور، در جاهای دیگر، تا به کربلا [...]؛ الان هم همین طور است.

بحث دوم. اهمیت ویژه وظیفه شناسی خواص

در قضیه حرکت عاشورا، نکات بسیار زیادی هست که اگر دنیای اسلام و متفکرین جهان اسلام درباره آن‌ها، از ابعاد مختلف بررسی کنند، راه‌های زندگی اسلامی و تکلیف نسل‌های مسلمان در شرایط مختلف، از این حادثه و آنچه که از مقدمات و مؤخرات، آن را احاطه کرده است، معلوم خواهد شد.

یکی از این درس‌ها، این نکته مهم است که حسین بن علی علیه الصلاه والسلام، در یک فصل بسیار حساس تاریخ اسلام، وظیفه اصلی را از وظایف گوناگون و دارای مراتب مختلف اهمیت، تشخیص داد و این وظیفه را به انجام رساند. او در شناخت چیزی که آن روز دنیای اسلام به آن احتیاج داشت، دچار توهم و اشتباه نشد. در حالی که این، یکی از نقاط آسیب‌پذیر در زندگی مسلمین، در دوران‌های مختلف است؛ یعنی این که، آحاد ملت و راهنمایان آن‌ها و برجستگان دنیای اسلام، در برهه‌ای از زمان، وظیفه اصلی را اشتباه کنند. ندانند چه چیز اصلی است و باید به آن پرداخت و باید کارهای دیگر را - اگر لازم شد - فدای آن کرد؛ و چه چیز فرعی و درجه دوم است و هر حرکت و کاری را به قدر خود آن باید اهمیت داد و برایش تلاش کرد.

در همان زمان حرکت ابا عبداللہ علیه السلام، کسانی بودند که اگر با آن‌ها در باب این قضیه صحبت می شد که اکنون وقت قیام است و می فهمیدند که این کار، به دنبال خود مشکلات و دردسرهایی دارد، به تکالیف درجه دو می چسبیدند؛ کما این که دیدیم، عده‌ای همین کار را کردند. در میان آن‌هایی که با امام حسین علیه السلام، حرکت نکردند و نرفتند، آدم‌های مومن و متعهد وجود داشت. این‌طور نبود که همه، اهل دنیا باشند. آن روز در بین سران و برگزیدگان دنیای اسلام، آدم‌های مومن و کسانی که می خواستند طبق وظیفه عمل کنند، بودند؛ اما تکلیف را نمی فهمیدند، وضعیت زمان را تشخیص نمی دادند، دشمن اصلی را نمی شناختند و کار اصلی و محوری را با کارهای درجه دو و درجه سه، اشتباه می کردند. این، یکی از ابتلائات بزرگ دنیای اسلام بوده است. امروز هم ممکن است ما دچار آن شویم، و آنچه را که مهم است، با چیز کم اهمیت‌تر اشتباه کنیم. باید



وظیفه اساسی را که قوام و حیات جامعه به آن است، پیدا کرد. [...] هر زمانی، یک حرکت برای جامعه اسلامی متعین است. یک دشمن و یک جبهه خصم، جهان اسلام و مسلمین را تهدید می‌کند، آن را باید شناخت. اگر در شناخت دشمن اشتباه کردیم، در جهتی که از آن جهت، اسلام و مسلمین خسارت می‌بینند و به آن‌ها حمله می‌شود، دچار اشتباه شده‌ایم. خسارتی که پیدا خواهد شد، جبران‌ناپذیر است، فرصتهای بزرگ از دست می‌رود.

امروز ما در دنیای اسلام، مکلفیم که همین هشیاری و توجه و دشمن‌شناسی و تکلیف‌شناسی را به اعلا درجه ممکن، برای امت اسلام، جهان اسلام و ملت خودمان تدارک ببینیم. امروز با توجه به تشکیل حکومت اسلامی و برافراشته شدن پرچم اسلام - چیزی که در طول تاریخ اسلام، بعد از صدر اول تا امروز سابقه ندارد - چنین امکانی در اختیار مسلمانان است. امروز ما دیگر حق نداریم در شناخت دشمن اشتباه کنیم، حق نداریم در آگاهی نسبت به جهت و حمله تهاجم، دچار اشتباه شویم.

بحث سوم. اهمیت بینش خواص در دشمن‌شناسی

درس دیگر عاشورا، شناخت دشمن است؛ غافل نشدن از دشمن، فریب نخوردن از ترفندهای دشمن. آن روز خیلی‌ها بودند که ظواهر، آن‌ها رو کور کرده بود و نمی‌توانستند باطن امر را ببینند. خیلی‌ها بودند که خیال می‌کردند باید در آن وضع ساکت بمانند؛ چون خیال می‌کردند علی‌الظاهر دین محفوظ است. حسین بن علی علیه‌الصلاة والسلام دشمن را لابلای این ظواهر شناخت. دشمن‌شناسی چیز مهمی است؛ اشتباه نکردن در شناخت دشمن. [...] این هوشیاری درس بزرگ حسین بن علی علیه‌الصلاة والسلام است. آن روز در دنیا کمتر کسانی بودند که بفهمند حق کجاست و باطل کجاست؛ فریب ظواهر را می‌خوردند. مردم آن بینش درست را نداشتند؛ اما حسین بن علی علیه‌الصلاة والسلام داشت.

حسین بن علی علیه‌الصلاة والسلام در بیانات خود فهماند که برای دنیای اسلام در چنین شرایطی، مبارزه با اصل قدرت طاغوتی و اقدام برای نجات انسان‌ها از سلطه شیطانی و اهریمنی این قدرت، واجب‌ترین کارها است. بدیهی است که حسین بن علی علیه‌الصلاة والسلام، اگر در مدینه می‌ماند و احکام الهی را در میان مردم تبلیغ و معارف اهل بیت علیهم‌الصلاة والسلام را بیان می‌کرد، عده‌ای را پرورش می‌داد؛ اما وقتی برای انجام کاری به سمت عراق حرکت می‌کرد، از همه این کارها باز می‌ماند: نماز مردم را نمی‌توانست به آن‌ها تعلیم دهد، احادیث پیغمبر علیه‌الصلاة والسلام را نمی‌توانست به مردم بگوید، حوزه درس و بیان معارف او تعطیل می‌شد و از کمک به ایتام و مستمندان و فقرایی که در مدینه بودند، می‌ماند. این‌ها هر کدام وظیفه‌ای بود که آن حضرت انجام می‌داد. اما همه این وظایف را، فدای وظیفه مهم‌تر کرد. حتی آن‌چنان که در زبان همه مبلغین و گویندگان هست، زمان حج بیت‌الله و در هنگامی که مردم برای حج می‌رفتند، این، فدای آن تکلیف بالاتر شد.